سخنرانی دورنمات هنگام دریافت جایزه گنورگ بوشنر

از طنز و توهم

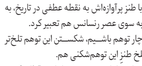

محمود حدادی

شرق: آنچه می‌خوانید، متنی است از محمود حدادی درباره اهمیت و جایگاه طنز در ادبیات آلمانی‌زبان که به پیوست آن، سخنرانی دورنمات هنگام دریافت جایزه بوشنر، بالاترین جایزه ادبی آلمان، نیز ترجمه شده است. دورنمات در ایران نویسنده شناخته‌شده‌ای است و تعدادی از آثار او به فارسی منتشر شده‌اند. حدادی بیش‌تر خاطره‌نگاری‌ها و نامه‌ها، هزارتو، داستان بلند «مرگ یونیا» و رمان تمثیلی و طنزآمیز «یوناتی خواستار همسری یوناتی» را به فارسی منتشر کرده بود. سخنرانی دورنمات هنگام دریافت جایزه بوشنر، متنی فشرده است اما حاز اهمیت است. گئورگ بوشنر، نویسنده و پزشک و حقوق‌دان و مبارزی بود که در اوایل قرن نوزدهم در جنوب آلمان متولد شد و خیلی زود به دلیل بیماری تیفوس در غربت درگذشت. حدادی بیش از این داستانی از بوشنر را با نام «لنس» در مجموعه داستان «از نگاه جنون» منتشر کرده بود و به‌تازگی کار ترجمه نمایش‌نامه «ووینک» را به پایان رسانده که به‌زودی منتشر می‌شود.

کوته، شاعر مکتب روشنگری و کلاسیک آلمان در تعریف طنز یک بار از خاکباختی فردی به آن نگاه می‌کند و از این جایگاه طنز برایش «آگاهی‌ای است که به لطف آن می‌کوشیم عیب‌های خود را بیخشیم و خطاهای خود را اسباب شوخی کنیم؛ زیرا بهتر یکی را به کمید داریم در غایت بتوانیم بر این ضعف‌ها فایق آییم».

این تعریف البته در بحث ما درباب طنز در ادبیات آلمانی‌زبان، با ادبیاتی که آموزش و تربیت اخلاقی ازجمله اهداف آن بود به سیاق «گلستان» سعدی. طبیعی است: طنز اما در آثار فراوان کوته حضوری بسیار پررنگ‌تر از ایمن دارد؛ زیرا کلمت و عینیت وجودی آن بیرون‌آمدن از جلد جدیت در زندگی و نقش بازی‌کردنی است بازیگوشانه و به دور از ریا. به قصد تاکید بر نسبی‌بودن آن جدیت.

دکوبیسی حاصل از چرخش زمان هر بار برای یک چند نقشی برعهده آدم‌ها می‌گذارد و باز آن را می‌گیرد. در داوسوند زندگی ما یک چند کودکیم، یک چند اسناد، یک چند بوهردیک و یک چند بوهردیک. هریک از این نقش‌ها را –اگر که ریا و خودبرستی جایی در حساب‌های‌مان نداشته باشد- باید که جدی بگیریم. جدی از مسئول کار خود باشیم، و درعین‌حال خلاقیت‌مان را بیابیم. از آن که هر کسی چند زوزه نوبت اوست. حال اگر امری عارضی را بایدار کمان کنیم یا واقعیتی را در انطباق با عینیت آن درنیابیم، هر دو امر نشان از توهم‌زدگی خواهد داشت. و توهم‌زدگی در شدت خود همان جنگیدن درکیشوت است با آسیاب بادی. برای همین یکی از ابزارهای پرکاربرد طنز توهم‌زدایی یا به عبارتی تندتر توهم‌شکنی است. ویژگی‌ترین توهم، نمونه را در نقیصه‌ساختن از فلسفه‌ای یا بایان خوش، تلخ و تیرگدرن تفسیر پیوسته جهان را به کودک زنهار داده باشیم که جهان را جدان هم جایی این نداند؛ با نقیصه‌ساختن از حماسه، تا کفته باشیم در عصر صنعت و شکل‌گیری گسترده نهادهای مدنی دیگر دور بهقوانان حماسی گذشته است. جنین، می‌توان رمان «دن‌کیشوت» را با طنز پرآوازه‌اش به نقطه عطفی در تاریخ، به نشان گذار اروپا از قرون وسطا به سوی عصر رنسانس هم تعبیر کرد.

هر اندازه در امری خطیر دچار توهم باشیم، شکستن این توهم تلخ‌تر خواهد بود و به همان میزان تلخ طنز این توهم‌شکنی هم.

ظنزپردازان آلمانی‌زبان بسیارند، اما بیهوده ردیفی از اسم قطار نکنیم. بلکه نکته را به ویژگی عنصر فردریش دورنمات محدود کنیم. خاصه با این دلیل که نمایش‌نامه‌هایش در ایران هم آثاری شناخته‌شده‌اند.

دورنمات به تعبیر کلمن ادبی جامع‌الاندیش است. فلسفه، ستارەشناسی، اسطوره‌پژوهی و تعهد اجتماعی از پایه‌های اندیشه و منش اویند و به آثارش رنگی می‌بخشند که شاید بتوان در نگاهی بنیان‌هرگمی آن را دیدی خیامی خواند: دیدی عینیت‌گرا و خالی از خودفریبی در قبال مقام انسان در این کره خاکی و جایگاه این کره خاکی در کائنات.

از طرف دیگر دورنمات که در ۱۹۹۰ درگذشته است، متولد ۱۹۲۱ است. با نگاه به سال‌های زندگی او از دید تاریخ اروپا می‌توان دید که پیامدهای جنگ جهانی اول بر کودکی او سایه انداخته است. در جوانی او قاره اروپا در خون و آتش جنگ جهانی دوم غرق شده است و سپس جنگ سرد –با خطر روباروبی آمیز– در سال‌های آفرینش ادبی او فضای غالب بر جهانی دوقطبی بوده است. دورنمات با این تجربه طولانی بیگانگی انسان با انسان و شکندگی پاره‌های مدنی جوامع، به گذشته نه‌چندان دور جنبش‌های فکری اروپا بازپس می‌کرد و نگاهش دو جریان فکری را می‌یابد که هریک با امید و خوش‌بینی فراوان طرحی برای یک جامعه آرمانی –انسانی ریخته و طرح هر دو –کم یا بیش- سمپهی از نگاهی بافت: نهضت روشنگری خواست انسان را مرجع نهایی در داوری نیک و بد کارانسان‌ها قرار دهد و سوسیالیسم عدالت اقتصادی را سرآغاز آشتی اجتماعی و صلح جهانی گفرت. کاانت نماینده برجسته آن نهضت بود و کارل مارکس نماینده شاخص این تفکر.

دورنمات در نگاهی به فرجام این دو اندیشه: با طنزی تلخ از عقیم‌ماندن آهداف آنها می‌گوید. در زیر بخشی از سخرانی او به مناسبت دریافت جایزه بوشنر، بالاترین جایزه ادبی آلمان که در سال ۱۹۸۶ به او اعطا شد:

بوشنر و سخن از علت

–مهمتر از درسنی این یا آن فلسفه نتایج آن است و امکان تکامل به آن نتایج: کاانت علوم طبیعی را از فلسفه جدا کرد. در این راه پایه را بر امری متناقض‌نما گذاشت. بر آن شد فیزیک نیوتن را به وسیله فلسفه ثابت کند و پوسید چرا انسان‌های دارای نیاوش امری ممکن است. راضی را برای تجربه قابل استفاده دانست و متافیزیک را برای ریاضی غیرقابل استفاده. جنین. چهان یا به دو جهته تقسیم کرد. حیطه جهان جسمانی که به وسیله شیوه تصور و مقولات فکری ما قابل دریافت است و حیطه‌های که از انسان در آن سوی حرائن دریافت و تجربه قرار دارد؛ یعنی جنگیدن درکیشوت است با آسیاب بادی. برای همین یکی از ابزارهای پرکاربرد طنز توهم‌زدایی یا به عبارتی تندتر توهم‌شکنی است. ویژگی‌ترین توهم. نمونه را در نقیصه‌ساختن از فلسفه‌ای یا بایان خوش، تلخ و تیرگدرن این بایان، تا به کودک زنهار داده باشیم که جهان را چندان هم جایی این نداند؛ با نقیصه‌ساختن از حماسه، تا کفته باشیم در عصر صنعت و شکل‌گیری گسترده نهادهای مدنی دیگر دور بهقوانان حماسی گذشته است. جنین، فراوفزود نظریه‌ها و فرضیه‌های پیوسته تونو سرانجام از مرزهایی بگذرد که کانت بر آن نهاده بود و چنین. قلمروهایی را به تصرف خود درآورد که کانت تصورناپذیرش بدانشته بود؛ چراکه نیروی تصور انسانی را دست‌کم گرفته بود. دست‌کم این نیرو را که قادر است از دیوار صوتی مرزهای علمیت فراواقع حسی و نمودار هم بگذرد. چندان که امروزه دیفی از اسم قطار نکنیم. جانب پرسش‌هایی گدار می‌کند که در گذشته تنها متافیزیک مطرح می‌کرد. از زمان کانت دو فرهنگ وجود دارد: فرهنگ علمی و دیگر فرهنگ ادبی. هم در آن حال که کار فرهنگ علمی به دانستن می‌انجامد زیرا هرچه بیشتر بدانیم، می‌یابیم که کمتر می‌دانیم؛ فرهنگ ادبی –ازآنجاکه هنوز خود را فلسفه می‌انگارد– مانند موشی درمانده در هراتوی زبان می‌چرخد و ابزار توجیه قدرت کسانی می‌شود که با در مسند قدرتاند یا که می‌خواهند به قدرت برسند. و تا آنجاکه شرایط دیات است- یک سر بی‌تأثیر شده است. مگر آنکه بخواهیم با عد مقابله‌اش کنیم: با رخت پیش‌دوخت یا سفارشی. دلیل وجودی ادبیات زیادی‌بودن بی‌کجوکاست آن است و چنین. وارستگی‌اش بی‌بدیل! ما در جغانی سقراطی زندگی می‌کنیم. در بسیاری زمینه‌ها می‌شود فرهنگ ادبی را با سفسطه و چرخش دائم از آن مدافعیم خاص خود مقایسه کرد و علوم طبیعی را هم با سعی افلاطون در رافباقن به جهان مُثُل. ما با کمک شیوه عینی علم ریاضی که در کیفیت روح و عقل ما ریشه‌ای ذهنی دارد، به درک واقعیت می‌کوشیم و واقعیت پیوسته نمودی از مُثُل می‌یابد. هرچند که در قالب کلامی زیبا. سقراط اگر که بود، یقین که در پیش این مشکل شانه بالا می‌انداخت. اویی که بیشتر خوش داشت به حرف خود گوش بدهد؛ زیرا با این شیوه بهتر خیال‌پردازی می‌کرد یا که خواستن می‌برد. امروز سابه به فلسفه ما می‌خندید و در پیش ادبیات‌مان خمیازه سر می‌داد. و چون به پایه‌ای از دانش رسیده بود که بداند همانا که نادان است. در جهان فقط یک خیر می‌شناخت. شرّ خیر را. و تنها در قبال خرد عملی کنجکاوی نشان می‌داد. شگفتی‌زده از تصرفات بسیار آن در قلمرو خرد ناب. تصرفاتی که برای انسان بسیاری غنیمت سودمند و ناسودمند و مرگ‌بار می‌آورد. پس با ابروی درهم‌کشیده می‌یافت بشریت به جای جهانی پیوسته امن‌تر، دنیایی می‌سازد امروز در پیش فاجعه شکننده‌تر از دیروز. خدایان که صلح رفته‌رفته همان‌قدر خطرناک می‌شود که تا پیش از این جنگ بود. و جنگ هم دیگر جنگ نخواهد بود؛ بلکه یک آشوبیتی انمی نسل بشر خواهد بود که در آن نعنتها جسم او دود می‌شود و به هوا می‌رود. بلکه روحش هم؛ و از آن بیشتر هر ان دستاورد بنشکوه این روح؛ هومر، ترازدی‌های یونانیان، ختم شاه لیر، فیلم‌های باخ، چهارکان‌های بتهوون، رستاخیز مسیح از کور در محراب کلیسای ایزنهایمر، به همچنین گورِ فراخنه و بشریت. گور صاحبان قدرت به پیوست قربانیان آنها. پس با جام شوکرانش در دست به دریغ سر می‌زند که انسان‌ها نشان می‌دهند هنوز به آن پایه از بلوغ نرسیده‌اند که بدانند که نمی‌دانند. ایزاری‌رو فراهم‌باورتر از همیشه در رونشکری خود نافرجام می‌آمد. نیز آنجا که آزادیه. از آزادی بهره کج می‌جویند. آن هم چندان که به‌زودی آزادی یا اسارت فرقی به حال‌شان نمی‌کند و در همان حال که جام شوکرانش را بالا می‌برند. نه خالی از طنز نتیجه می‌گرفت که ما با وجود آن‌همه شواهد که حکم به خردمندی می‌دهند، به جای خرد عملی، به ورطه ناباخردی عملی افتاده‌ایم.

در اینجا به واپس نگاه می‌کنیم به گذشته‌ای نه بیش از صدوپنجاه سال. به زمانه‌ای که جرخ صنعت و فناوری آهسته به چرخش درمی‌آمد و تصویری شیک‌آلود می‌بینیم. کنورگ بوشنر، پناه‌جو. مؤلف جدل‌نامه‌ای سیاسی علیه دولت ایالت هِسِن. و جز این آشنا بر محفلی کوچک به خاطر نمایش‌نامه پرغلغله و غوغایی که درباره انقلاب فرانسه نوشته است. اما هنوز ناشناخته در مقام نمایش‌نامه‌نویس انقلابی. در نوامبر ۱۸۳۶، چهار سال بعد از مرگ کوته و سه ماه پیش از پایان کار خودش، با یقین بی‌تزلزلی که به جبر طولنای تاریخ، یکسانی هراس‌انگیز سرشت انسانی و قدرت قاهر و مهارناپذیر مناسبات اجتماعی داشت. کار دانشگاهی خود را با تدریس برای شاید بیست دانشجو آغاز کرد در روز: –دروس مقابل چشمان نزدیک‌بینش. با جاقوی جراحی در جست‌وجوی قوانین زیبایی ماهی.. وزغ و قورباغه تشریح و آماده تدریس می‌ساخت و شب در کوچه اشپیکل، خانه شماره دوازده کنار انبوهی کتاب می‌نشست و «ووینک» را می‌نوشت.

پروفسور: – اقایان دانشجویان. موضوعی که به آن می‌پردازیم، رابطه میان غیر انسان و ذهن. اگر که ما یکی از موجودات را بگیریم که در آن سازوارِ پویای خیالی در تکامل خود به مرحله‌ای عالی رسیده است و نسبت آن را با فضا و زمین، باری نسبت آن را با موقعیت‌های این سیاره بررسی کنیم... اقایان دانشجویان! مثلاً اگر من این گربه را از پنجره بیندازم بیرون، حیطه‌ی من در رابطه با کانون جاذبه کرانی و غیرزمانی چگونه واکنشی خواهد داشت؟ آهای ووینک (عربده می‌دمد) ووینک!

ووینک: آقای پروفسور، گاز می‌گیرد... پروفسور: مردک همچو نرم بغلش گرفته خیول را، اگر که مادرزیگش است...

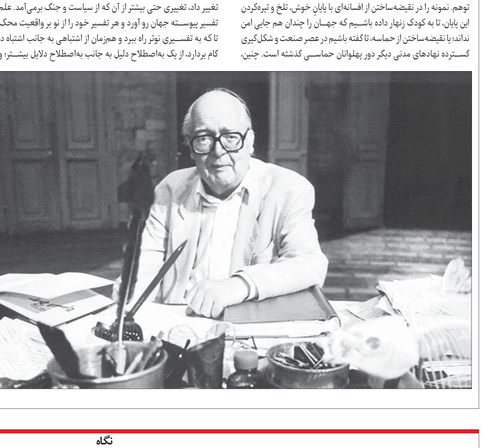

نگاه

مولانا و سمرقند

آمده است.

خیلی از عیب نسبت، به‌ویژه آنکه ما در ویرایش این اثر به استاد دسترسی نداشتیم و تنها با مراجعه به متون معنوی و دیوان شمس تبریزی و فرهنگ‌های معین و عمید این کتاب را ویرایش کردیم». ویراستاران اثر، به صورت کوتاه نوشته کتاب را هم معرفی کرده‌اند. براساس توضیحات آنها، حیات نعمت سمرقندی، جامه‌سرای زنان اهل سمرقند و رئیس مرکز فرهنگی تاجیکان ازبکستان در سمرقند تاجیکان ازبکستان در سمرقند تاریخ، آن دو کودکی به معقولیت دچار می‌شود. «پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، وی یک هفته تمام در مرکز شهر سمرقند برای زبان فارسی گرسنه‌نشینی کرد و مجله پارسی‌زبان آواز سمرقند ازمغان همین دوره است. او و چند نفر از چهره‌های فرهنگی ازبکستان برای انتشار روزنامه‌ای در سمرقند کوشش بسیار کردند تا سرانجام پس از مدتی دولت دولت ازبکستان به او و همراهانش اجازه داد اولین روزنامه فارسی را با خط سیریلیک به نام آواز سمرقند منتشر کند. پس از تظاهرات سال ۱۹۹۱ میلادی تاجیکان سمرقندی و گرفتن بنایی در مرکز شهر و تبدیل آن به مرکز فرهنگی تاجیکان حیات نعمت، ریاست آن را برعهده گرفت و در این مدت خدمات بسیاری به زبان و فرهنگ فارسی کرد و برنامه‌های فرهنگی و گاهی سیاسی در آن برگزار کرد. او حدود سه دهه رئیس مرکز فرهنگی سمرقند بود تا زمانی که او را از این مرکز که محل اقامتش هم بود، بیرون راندند. بنای این مرکز فرهنگی که در محله قوش حوض قرار داشت و یکی از بناهای تاریخی نیشته‌شده در بونسکو بود، تخریب شد و به جای آن مصلحان‌خانه بنا شد. او می‌گوید در جریان سه‌شش‌ین ماه‌ی مرکز حدود چهل روز در خانه زندانی بود. چهل روزی که بر او آسان نگذشته است. حیات نعمت سال سمرقند است اما پیوسته بین ازبکستان و تاجیکستان برفرنداهم است چون امروزه وزارت فرهنگ تاجیکستان، محلی در مهمانخانه وحدت در اختیار او قرار داده و این شاعر معنوی سمرقندی در اتاق ویژه خود چند ماهی در سال مشغول پژوهش و نوشتن شعرهای تازه خود است». شعرهای حیات نعمت سمرقندی عمدتا شعرهای اعتراضی است و او امروز به‌عنوان یکی از روشنفکران ممارز تاجیک در آسیای میانه و روسیه شناخته می‌شود. اگرچه سال‌ها است که انتشار آثارش در ازبکستان ممنوع است.

فرهنگ مردمی آثار مولوی
حیات نعمت سمرقندی
نشر لوح فکر

شرق: «فرهنگ مردمی آثار مولوی» عنوان کتابی است از حیات نعمت سمرقندی که از سوی انتشارات لوح فکر منتشر شده است. کتاب عنوان فرعی طولانی دارد که گویای موضوع اصلی این است: «کلمه، تعبیرات، ترکیبات و افاده‌های زبان زنده گفتگوی فارسی دری-تاجیکی مردم خراسان و ماوراءالنهر در آثار مولانا جلال‌الدین بلخی». آن طور که ویراستاران کتاب نیز توضیح داده‌اند، نوسنده در این کتاب معتقد است که این کلمه‌ها و ترکیبات در آثار مولوی از اصطلاحات رایج در سمرقند است و در دیباچه کتاب نیز توضیحاتی در این زمینه داده است.

ویراستاران کتاب، هدف از نوشته‌شدن این کتاب را بیان معنی واقعی واژه‌هایی دانسته‌اند که در «مثنوی» آمده: اما در فرهنگ‌های فارسی نظیر «فرهنگ معین» یا «فرهنگ عمید» به راحتی آنها اشاره نشده یا معانی جز آنچه مدنظر مولوی بوده، آمده است. برای نمونه، در کتاب به کلمه «کاج» اشاره شده که در سمرقند به معنی ساده‌دل و نادان به کار می‌رود. آنها می‌گویند که این کلمه در آثار مولوی هم اشاره شده ازجمله در این بیت: «این قضا را هم قضا داند عاقل/ عقل خلقان در قضا کج است و کاج». یا این‌حال در برخی نسخه‌ها به جای کلمه کاج که در این بیت دیده می‌شود، واژه‌های «کاج» و «کج» –ناخودآگاه» بی‌صدایان را به صدا درمی‌آورند و آنان را به قدرت افسانه‌ها و باورهای اسطوره‌ای خویش‌گاه می‌کنند»، به یک تعبیر نامی به کمنامی‌شان می‌دهند.

به فوتنتس بازگردیم. به نظر فوتنتس کالوینو نویسنده جهان ناتوشته است. نویسنده‌ای که آگاه بود که تمام آنچه نوشته نشده همواره بیشتر از آن چیزی است که نوشته می‌شود و سکوت جوامع فراموش‌شده به‌صورت بالقوه مملو از صداهایی است که می‌تواند جهان تازه‌ای خلق کند، جهانی نو که تا قبل از آن خبری نبود و خوانندگان به وجودش آگاهی نداشتند. هنگامی که فوتنتس از سکوت جوامع فراموش‌شده می‌گوید، به فاره افسانه‌ای خویش نظر دارد: «جایی که سکوت ادبی به مدت خیلی زیادی حاکم بود، چون نوشتن یا خواندن زمان به دستور یادشاهی اسپانیا در مستعمرات ممنوع بود» آما این به‌منزله آن نیست که افسانه‌ها وجود ندارند. به نظر فوتنتس افسانه‌ها حتی قبل از انسان حیات داشته‌اند اما آنان قرن‌ها در کمنامی به انتظار مانده تا یکی پیدا شود یعنی انسانی که نامی به کمنامی‌شان دهد و آنان را به حیات اجتماعی وارد کند.

این همه اهمیت کالوینو نیست. به نظر فوتنتس چیزی در کالوینو وجود دارد که لذت خواننده را بیشتر می‌کند و آن اینکه «چگونه به چیزها پایان ندهیم؟» کالوینو می‌گوید آنگاه می‌توانیم به چیزی پایان ندهیم که آن را به آینده ارجاع دهیم، به «شهرهای نامرئی» به «کمدی‌های کیهانی» و... به تمام چیزهایی که انسان نتواند بر آنها احاطه یابد و آنها را متعهد کند. در اینجا می‌توانیم به اهمیت خواندن نزد کالوینو پی ببریم. کالوینو اهمیت خواندن را بر کنش نوشتن*** -ایده‌ای که سارتر بر آن باور داشت- ترجیح می‌دهد. به نظر کالوینو کنش نوشتن موفقیت اکنون را مدنظر قرار می‌دهد؛ درحالی‌که خواندن به آینده موکول می‌شود، زیرا خواننده است که آینده را می‌شناسد.

بی‌نوشت‌ها:

***حیات یک ملت به افسانه‌ها و اسطوره‌ها متکی است، ملت بدون افسانه حیاتی ندارد. کالوینو از این نیز فراتر می‌رود و جهان را افسانه می‌پندارد، افسانه‌ای که می‌توان آن را برک به برک خواند.**

****«شهرهای نامرئی» و «کمدی کیهانی» نام کتاب‌های کالوینو است.**

***** ایده‌های کالوینو درباره ادبیات در مقابل سارتر قرار می‌گیرد و بیانگر جهان پس از سارتر -جهان پسامدرن- است.**

۱. ف. مار. نتامم، کارلوس فوتنتس، ترجمه مهری نوید

۲. ۳. استفاده‌های سیاسی درست و نادرست از ایدیات ایتالو کالوینو، مراد فرهادپور

شکل‌های زندگی؛ کالوینو، خواندن به جای نوشتن

جمهور ادبی

نادر شهروری (صدفی)

فوتنتس می‌گوید در همان روزی که کالوینو مرد، زلزله‌ای به قدرت هشت درجه با مقیاس ریشتر مکزیک را به لرزه درآورد. فوتنتس بر این باور اسطوره‌ای بود که طبیعت مکزیک همواره دوست دارد تاریخ آن کشور را غافلگیر کند. «...زمانی که اسپانیایی‌ها در ۱۵۲۱ مکزیک را فتح کردند... لرزید و زمانی که قاموس رهبر انقلابی در سال ۱۹۱۱ به سوی شهر حرکت کرد، لرزید و با مرگ ایتالیو کالوینو لرزید»؛ چنین تصوری از مرگ کالوینو در ۱۹۸۵ به اهمیت و جایگاه کالوینو نزد فوتنتس بازمی‌گردد.

ایتالو کالوینو در ۱۹۲۲ در کوبا متولد شد. پدر و مادرش ایتالیایی بودند و هر دو کیاه‌شناس. علاقه کالوینو به طبیعت چه بسا به دوران کودکی‌اش بازمی‌گشت. نویسنده‌ای‌اش را با «راه لانه عنکبوت‌ها» آغاز کرد و سپس کتاب‌های مانداری مانند «بارون درخت‌نشین»، «بیکوئت شقه‌شده»، «کمدی‌های کیهانی» و «شش یادداشت برای هزاره بعدی» نوشت که در همه اینها تصوری متفاوت از ادبیات، جایگاه آن و مرزهای آنی ارائه داد.

ماندوروز درباره گذشته‌اش می‌گوید در دوران دیکتاتوری بزرگ شده و در سن رفتن به سربازی با جنگی تمام‌عیار –جنگ جهانی دوم- روبه‌رو شده و به همین دلیل زندگی در آزادی و صلح را بخاطر خود اما شکننده‌ای تلقی می‌کند که هر آنیه ممکن است شکسته شود. با چنین گذشته‌ای سیاست نقشی مهم در زندگی کالوینو ایفا می‌کند، او که قصه‌گو با تخیل قوی و دانشی وسیع بود، نمی‌توانست خود را مصون از جهانی بداند که مملو از سیاست شده بود. سیاست چیزی بود که بر مقتضیات خود شرایط را غیرقابل پیش‌بینی می‌کند و ادبیات را در موقعیت اضطرار قرار می‌دهد، اما ادبیات نیز به همان اندازه می‌تواند سیاست را متاثر از حضور خود کند. دو قلمروی پویا که در چارچوبی معین نمی‌گنجند کالوینو را به تامل وامی‌دارد. «...در سال‌های اخیر غالبا دلنگران این مسئله بوده‌ام که اوضاع در قلمرو سیاست چگونه است و در عرصه ادبیات چه می‌گذرد، اما وقتی با این دو حیطه مسئله‌ساز روبه‌رو می‌شوم، دو احساس کاملا مجزا به من دست می‌دهد که هر دوی آنها گویای نوعی حس خلا و تهی بوده‌اند. قلمرو یک برنامه سیاسی که بتواند بان باور داشته باشیم و فقدان برنامه‌ای ادبی که بتوانم بدان معتقد باشم».

ایده‌های کالوینو درباره ادبیات قابل‌تأمل‌اند. درباره این ایده اگرچه کمتر سخن گفته شده است اما این هیچ از اهمیت آن نمی‌کاهد. به نظر کالوینو نو تلقی رایج از ادبیات آن را در موقعیتی نامناسب قرار داده، اولین تلقی آن که ادبیات باید تکرار حقیقتی باشد که قبلا به‌صورت سیاسی بیان شده است. این تلقی ادبیات را ذیل سیاست قرار می‌دهد از ادامه به سیاست می‌کند. از این ادبیات نیا بر اصطلاح رایج تحت عنوان «ادبیات متعهد» نام می‌برند. تلقی دوم از ادبیات تلقی اومانیستی است، به این معنا که ادبیات باید بیانگر بنیادی‌ترین خصائل و احساسات فناناپذیر و ثابت انسی باشد. احساسات و خصائلی که در «ذات» انسانی وجود دارد و نویسنده با بیان آن، روح و روان آدمی را نمایان می‌کند. این تلقی که از دیرباز راهنمای نویسندگان و هنرمندان بوده، در نهایت به این «هنر برای هنر» منتهی می‌شود.

به نظر کالوینو این تلقیات از ادبیات از تصوراتی نشئت می‌گیرد که برای انسانی شانی بیشتر قائل شده و او را در مقام موجودی سوژه و فاعل تاریخ قرار می‌دهد؛ درحالی‌که به نظر کالوینو انسان مدت‌هاست که از تخت سلطنت و سروری بر عالم به زیر کشیده شده است. به نظر کالوینو انفجار شهرهای بزرگ، نامملک‌شدن اندام جامعه و اقتصاد از هر نوع و هر نظامی و افزایش روزافزون مطالبات از سوی مطروداون و... هر نوع برنامه‌ریزی را به محاق برده و به همان میزان فروپاشی انسان به‌مثابه سوژه‌ای مرکزی و سوژه «ناخودآگاه» بی‌صدایان را به صدا درمی‌آورند و آنان را به قدرت افسانه‌ها و باورهای اسطوره‌ای خویش‌گاه می‌کنند». به یک تعبیر نامی به کمنامی‌شان می‌دهند.

به فوتنتس بازگردیم. به نظر فوتنتس کالوینو نویسنده جهان ناتوشته است. نویسنده‌ای که آگاه بود که تمام آنچه نوشته نشده همواره بیشتر از آن چیزی است که نوشته می‌شود و سکوت جوامع فراموش‌شده به‌صورت بالقوه مملو از صداهایی است که می‌تواند جهان تازه‌ای خلق کند، جهانی نو که تا قبل از آن خبری نبود و خوانندگان به وجودش آگاهی نداشتند. هنگامی که فوتنتس از سکوت جوامع فراموش‌شده می‌گوید، به فاره افسانه‌ای خویش نظر دارد: «جایی که سکوت ادبی به مدت خیلی زیادی حاکم بود، چون نوشتن یا خواندن زمان به دستور یادشاهی اسپانیا در مستعمرات ممنوع بود» آما این به‌منزله آن نیست که افسانه‌ها وجود ندارند. به نظر فوتنتس افسانه‌ها حتی قبل از انسان حیات داشته‌اند اما آنان قرن‌ها در کمنامی به انتظار مانده تا یکی پیدا شود یعنی انسانی که نامی به کمنامی‌شان دهد و آنان را به حیات اجتماعی وارد کند.

این همه اهمیت کالوینو نیست. به نظر فوتنتس چیزی در کالوینو وجود دارد که لذت خواننده را بیشتر می‌کند و آن اینکه «چگونه به چیزها پایان ندهیم؟» کالوینو می‌گوید آنگاه می‌توانیم به چیزی پایان ندهیم که آن را به آینده ارجاع دهیم، به «شهرهای نامرئی» به «کمدی‌های کیهانی» و... به تمام چیزهایی که انسان نتواند بر آنها احاطه یابد و آنها را متعهد کند. در اینجا می‌توانیم به اهمیت خواندن نزد کالوینو پی ببریم. کالوینو اهمیت خواندن را بر کنش نوشتن*** -ایده‌ای که سارتر بر آن باور داشت- ترجیح می‌دهد. به نظر کالوینو کنش نوشتن موفقیت اکنون را مدنظر قرار می‌دهد؛ درحالی‌که خواندن به آینده موکول می‌شود، زیرا خواننده است که آینده را می‌شناسد.

بی‌نوشت‌ها:

***حیات یک ملت به افسانه‌ها و اسطوره‌ها متکی است، ملت بدون افسانه حیاتی ندارد. کالوینو از این نیز فراتر می‌رود و جهان را افسانه می‌پندارد، افسانه‌ای که می‌توان آن را برک به برک خواند.**

****«شهرهای نامرئی» و «کمدی کیهانی» نام کتاب‌های کالوینو است.**

***** ایده‌های کالوینو درباره ادبیات در مقابل سارتر قرار می‌گیرد و بیانگر جهان پس از سارتر -جهان پسامدرن- است.**

۱. ف. مار. نتامم، کارلوس فوتنتس، ترجمه مهری نوید

۲. ۳. استفاده‌های سیاسی درست و نادرست از ایدیات ایتالو کالوینو، مراد فرهادپور

نگاه فیصل دراج به رمان «وقتی پل را رها کردیم» اثر عبدالرحمن منیف

در آغاز شکست آمد

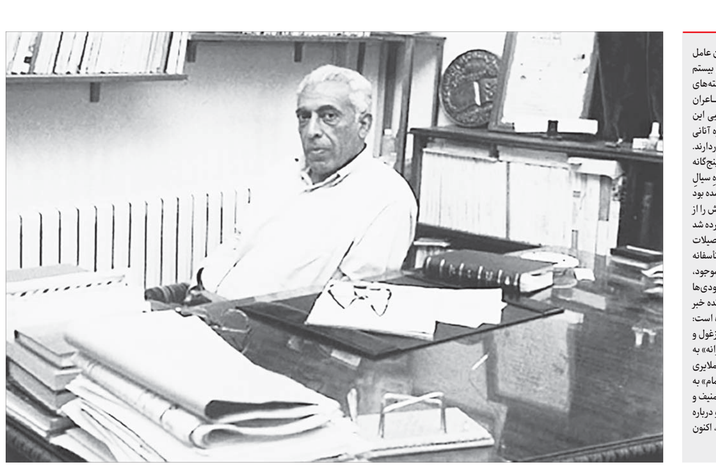

ترجمه: رحیم فروغی

اگر اکتشاف نفت مهم‌ترین عامل دگرگون‌کننده خاورمیانه در قرن بیستم باشد، بی‌گمان اندیشمندان رشته‌های مختلف، از جمله هنرمندان، شاعران و نویسندگانی که سویه‌های سلبی این دگرگونی را رصد کرده‌اند، به‌ویژه آثانی که از همان در باغ سبز اکتشاف، پاییز اکنون تبدیل شده‌اند، از اهمیتی ویژه برخوردارند. عبدالرحمن منیف (۱۹۳۳-۲۰۰۴) یکی از این نویسندگان است که با خلق بنیَرکانه نفتی «شهرهای نمک» در پنج دهه گذشته، داستان این سیاه سیال افسونگر را از اکتشاف تا اوج نوشته است. او که در عربستان سعودی به دنیا آمده بود و در اروپا اقتصاد نفت خوانده بود- آرمان‌های آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی‌اش را از رهگذر فعالیت‌های سیاسی پیگیری کرد. اما از سیاست و مبارزه سیاسی سرخورده شد و به ادبیات روی آورد. منیف وقتی پای در عرصه نوشتن گذاشت که در کرور تحصیلات و تجربه‌ها به پختگی رسیده بود. شاید یکی از عوامل موفقیت او همین باشد. متأسفانه پنج‌گانه این نویسنده عرب‌زبان هنوز به فارسی منتشر نشده، و با توجه به شرایط موجود، مثلا سیطره وحشتناک بازار بر همه چیز و بر ادبیات، کمان نمی‌رود به این زودی‌ها هم منتشر شود. شاید هم این «زودی»ها به هرگز بیپیوندد. اما آنا آنچا که نگارنده خبر دارد، سه رمان کمابیش کم‌حجم از این نویسنده به فارسی ترجمه و منتشر شده است: «شرق مدیترانه»، یک بار سال ۱۳۸۳ با عنوان «فغان شرق» به ترجمه محمد زغول و عبدالله ملایری در انتشارات معین، و یک بار سال ۱۳۹۴ با عنوان «شرق مدیترانه» به ترجمه صفدر دارایی در انتشارات افراز؛ «پایان‌ها» سال ۱۳۹۱ به ترجمه عبدالله ملایری در انتشارات موراورد؛ و «وقتی پل را رها کردیم» سال ۱۳۹۳ با عنوان «پل ناتمام» به ترجمه محمد حزبایی در انتشارات پویندد. یکی از کسانی که درباره عبدالرحمن منیف و رمان‌هایش نوشته، منتقد نام‌آشنای فلسطینی فیصل دراج (۱۹۴۳) است. مقاله او درباره رمان «پایان‌ها» را در شماره ۳۸۷۹ به تاریخ ۹۹/۹/۱۲ در همین صفحه خواندیم. اکنون نوشته او را درباره رمان «وقتی پل را رها کردیم» می‌خوانیم.

انسان آزاد یلی می‌سازد تا از روی آن بگذرد، و از آن دفاع می‌کند تا هویت خود و دلالت سنگ‌ها را یاری کند. پل، که دو ساحل را به هم پیوند می‌دهد، به معنای گسترش مکان و میل به انتقال است، و نیز به معنای جیرگی بر مانع بیرونی. رهاکردن پلی که ساختنش انسان را خسته کرده، به معنای میلی ناتمام در انسانی ناتمام است. به معنای میلی منتظرخ در انسانی منتظرخ. تسلیم‌شدن به یک سمت، مکان‌ها را تنگ و محدود می‌کند. انسان، وقتی پلش را می‌سازد، خشنود به نظر می‌رسد، و اگر به پلی که خود ساخته خیانت کند، دلمردگی در جانش منتشر می‌شود. دلیلش این است که پل‌ها نیز جان دارند. انسان، وقتی پلش را ناکام رها می‌کند، جانش را ناکام گذاشته است. وقتی انسان ناکام سازه ازدست‌رفته و میل انتقال را به یاد می‌آورد، تازه این جان بیدار می‌شود.

«وقتی پل را رها کردیم» متن سرشت‌نمای انسان شکست‌خورده‌ای است که از پُلُنْش صرف‌نظر کرده است، نوشتار فوق‌العاده‌ای است درباره آگاهی‌ای که همهرز جنون است. متن فشرده و پرتنشی است. راوی احوال انسانِ شکست‌خورده‌ای که جانش شکست را نمی‌پذیرد. و عقلش از تأمل در سرچشمه‌های این شکست حیران و سردرگم است. راوی از زبان انسانِ سرکش در برابر شکست، می‌گوید: «عجز در خور سرایت می‌کند و روزی فرامی‌رسد که مردان این ملت جز انسان‌های کوتوله و ناقص‌الخلقه باقی نمی‌کند. و از دست کوتوله‌ها و ناقص‌الخلقه‌ها کاری برنمی‌آید. جز اینکه زبان بمیرند!». این کفته خشمگینانه و مستقیم را می‌شود. و نسبت به شکست‌هایی که در راه‌اند هشدار می‌دهد. شکست‌هایی که با آهنگی اوج‌گیرنده و را تابود می‌کنند. سطوح مختلف نشانه‌ای، نارخسندی و بدبینی را تثبیت می‌کنند. او از جشم‌های خسته و دریده، مرد اخته‌شده، بوزینه سیاه و چراغ‌هایی که با رخوتناکی عاجزانه‌ای در خیابان سرد نصب شده‌اند»، سخن می‌گوید. راوی که سرباز معمولی شکست‌خورده‌ای است، برده از کابوس‌هایش و از اشباحی برمی‌دارد که ترسناک‌اند و استخوان‌هایی را می‌پوساننند، بی‌آنکه، هویّه به شکلی گذرا، به سازندگان این شکست اشاره کند. انگار ترسی که سازمان‌های رسمی در جانش کاشته‌اند، او را از س